



نوجوانی در منطقه‌ی هزارشریف / عکس: آفوسا



## چرخ اول

# این روزها که پنجره‌ها مهم شده‌اند!

• طوبا ویسه

نمی‌کنیم! با این اوضاع معلوم نیست مدرسه‌ها  
امسال هم حضوری باشد؛ اگر چه گفته‌های ضد و  
نقیض می‌شنویم، اما هنوز وضعیت مدرسه‌ها دقیقاً  
مشخص نیست. شما به بزرگ‌ترها بگوئید: «کرونا را جدی  
بگیرند!»

خانه برای گذران دوران کرونا و قرنطینه دارید، برای  
دوچرخه بنویسید.

به ما بگویید؛ از برنامه‌های ورزشی، هنری و  
کتاب‌خوانی تان. اهل آشپزی هم هستید؟ در کار  
خانه با پدر و مادر مشارکت می‌کنید؟ بیایید کاری  
کنیم که همه‌اش سر در گوشی و تبلت و رایانه  
نباشیم و کمی در فضای واقعی زندگی کنیم.

درباره‌ی زندگی طبیعی بگویید؛ بهانه‌های  
کوچک خوش‌بختی. آیا در خانه گلدان کوچکی  
دارید؟ آیا پرندها در ایوان خانه‌ی شما لانه کرده‌اند؟  
آیا شکل ابرها از پشت پنجره، دنیای خیال‌انگیزی  
برایتان ترسیم نمی‌کند؟ چگونه از پس غول  
نگرانی‌ها برمی‌آیید؟

**سوم:** چرا سریال ترسناک کرونا به قسمت  
پایانی نمی‌رسد؟ البته یکی از دلایل‌هایش این است  
که ما بزرگ‌ترها پروتکل‌های بهداشتی را رعایت

**اول:** این روزها خبرهای افغانستان در صدر  
خبرهای جهان قرار گرفته است. تغییرات زیادی  
رخ داده و تعدادی از مردم افغانستان مجبور به  
ترک وطن شده‌اند. خب در بین آن‌ها کودکان  
و نوجوانان هم هستند که بیش‌ترین آسیب را  
می‌بینند. و ما نگران کودکان و نوجوانان افغانستانی  
هستیم. سال‌های طولانی است که افغانستان در  
جنگ و ناآرامی است. کودکان و نوجوانان افغان  
به‌خاطر شرایط سخت، آسیب‌های جدی دیده‌اند و  
از تحصیل بازمانده‌اند؛ و از زندگی در صلح... کاش  
روی آرامش ببینند.

**دوم:** این روزها برای ما که بیش‌تر وقتمان را  
در خانه‌ها می‌گذرانیم، پنجره‌ها تشخص یافته‌اند  
و خیلی مهم شده‌اند. راستی شما در خانه چه  
می‌کنید؟ برنامه‌ی خاصی برای ورزش در خانه  
دارید؟ خوشحال می‌شویم خلاقیت‌هایی را که در



## نامه‌ای به کودکان و نوجوانان افغانستان

● سارا باقری دوست

سلام، امروز حالتان چه‌طور است؟ اصلاً کودکی کرده‌اید؟ در حیات، دنبال پروانه‌ها دویده‌اید؟ اصلاً وقت کرده‌اید با هم بخندید؟ این روزها مشقتان چیست؟ مگر شما کودکان این سرزمین نیستید؟ نکند مشق امروزتان ترس باشد و نگرانی... راستی شما از چه می‌ترسید؟ مگر این‌جا سرزمین مادری‌تان نیست؟ در کجای نقشه قرار گرفته‌اید که شما را نمی‌بینند و شما را نمی‌شنوند؟ دور نیست از شما فاصله‌مان! مگر نمی‌گویند کودکان حقوقی دارند، نکند شما را فراموش کرده‌اند؟ چه نمایش و حشمت‌ناکی است. چشم‌هایتان را ببندید. این روزها در سرزمینتان نمایش تغییرات اجرا می‌شود. مبادا بترسید؛ چشم‌هایتان را ببندید و تا ۱۰ بشمارید... قایم‌باشک بازی کنید! در سرزمینتان پشت درخت‌های حیاط، کنار جوی‌های روان و هر جگه که می‌توانید قایم شوید و نگذارید این چیزها، شما را بترساند...



### یادمان باشد

● یادمان باشد فرهنگ‌سرای امید، مسابقه‌ی هنرهای تجسمی عاشورایی را با عنوان «ایثار» در هشت موضوع برگزار می‌کند. علاقه‌مندان و هنرمندان رشته‌های تجسمی می‌توانند با ارسال نقاشی‌های خود در هشت موضوع اعلام شده در این مسابقه شرکت کنند. این مسابقه از ۲۰ شهریور تا پنج‌مهر به میزبانی نگارخانه‌ی آبی فرهنگ‌سرای امید برگزار می‌شود و به ۱۰ نفر برتر، هدایای هنری اعطا می‌شود. برای کسب اطلاعات بیشتر تر به صفحه‌ی مجازی فرهنگ‌سرای امید به نشانی @farhangsaraomid مراجعه کنید.

● یادمان باشد موزه‌ی هنرهای دینی امام علی، نمایشگاه مجازی نگارگری «نگاه، هنر، زیارت» را به‌صورت مجازی برگزار می‌کند. این نمایشگاه شامل ۱۰ اثر منتخب از آثار نگارگری موجود در گنجینه‌ی موزه است که با هدف ترویج فرهنگ و هنر شیعی راویکرد عاشورایی به‌نمایش در می‌آید. علاقه‌مندان برای بازدید از نمایشگاه می‌توانند تا هفتم شهریور ماه به اینستاگرام موزه‌ی امام علی، به نشانی @imam\_ali\_museum مراجعه کنند.

● یادمان باشد مجتمع فرهنگی هنری نور، برنامه‌ی مجازی «نیم‌چاشت با طعم کتاب» را با هدف معرفی و بازخوانی حکایت‌ها و داستان‌های آموزنده‌ی کهن ایرانی در بستر شبکه‌های مجازی برگزار می‌کند.

● به گزارش روابط عمومی مراکز فرهنگی هنری منطقه‌ی پنج، در این قسمت از نیم‌چاشت با طعم کتاب، داستان «در سیرت پادشاهان» برگرفته از داستان‌های مثنوی معنوی از آثار ارزنده‌ی مولانا روایت شده است. علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به صفحه‌ی @mojtama\_farhangi\_nour این برنامه‌ی مجازی-ادبی را تماشا کنند.

● یادمان باشد سبک عزاداری ماه محرم در تهران قدیم در شماره‌ی اول و دوم «از طهران تا تهران» در فضای مجازی معرفی شده است. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای ارسباران، دو شماره از مجموعه‌ی ویدیویی از طهران تا تهران، با محوریت شناخت رویدادهای فرهنگی، اجتماعی و مذهبی تهران قدیم، توسط فرهنگ‌سرای ارسباران تولید و منتشر شده است. «رسول نجفیان»، بازیگر و تهران‌پژوه، در شماره‌ی یک این ویدیو «آیین ورود به ماه محرم و چگونگی آن در تهران» و «درباره‌ی تکیه دولت» روایت‌هایی تاریخی را بیان می‌کند. شما می‌توانید این مجموعه را در صفحه‌ی اینستاگرام فرهنگ‌سرای ارسباران به‌نشانی @farhangsara\_arsbaran دنبال کنید.

### آقای محمود اعتمادی عزیز

در این روزهای دشوار و تابستان سخت  
تلخ‌ترین خیر، خیر کوچ مادر است.  
ما را در این اندوه شریک بدانید.

سردبیر و همکاران هفته‌نامه‌ی دوچرخه

### آقای مناف یحیی پور عزیز

این روزها که در محاصره‌ی اخبار تلخ و ناراحت‌کننده  
هستیم، مرگ عزیزان شما، غم ما را دوچندان کرد.  
در این اندوه بزرگ، شریک غم شما هستیم.

سردبیر و همکاران هفته‌نامه‌ی دوچرخه



عکس: زینب طالبی، ۱۵ ساله از نیند/کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

برگزاری دو نمایشگاه مجازی «خورشید در قاب» و «گل‌های تشنه‌لب»

## بارنگ و بوی عاشورا

● نفیسه مجیدی زاده

با عنوان «گل‌های تشنه لب» در پایگاه مجازی خود برای بازدید علاقه‌مندان به نمایش گذاشته است.

این مجموعه، هنر کودکان و نوجوانان مراکز فرهنگی هنری کانون در سراسر کشور است که از سالیان قبل تاکنون در آرشیو واحد هنری مدیریت آفرینش‌های ادبی و هنری کانون گردآوری شده است. به گفته‌ی «معصومه فاضلی مقدس»، کارشناس مسئول انجمن هنرهای تجسمی کانون پرورش فکری، کودکان و نوجوانان با اشتیاق به همراه اعضای خانواده، در این مراسم شرکت می‌کنند و از نزدیک تمام وقایع و آیین‌های سوگواری محرم، دسته‌ها و عزاداری‌ها، نذری‌دادن‌ها و... را لمس می‌کنند. این آثار با تکیه بر فرهنگ بومی، جغرافیا و آیین‌های محرم در همه‌جای کشور عزیزمان ایران به تصویر کشیده شده است.

شما می‌توانید نمایشگاه «گل‌های تشنه لب» را نیز تا پایان ماه صفر ۱۴۴۳ هجری قمری در پایگاه مجازی کانون پرورش فکری به‌نشانی kpf.ir ببینید.

بر همین اساس، عکس‌های زیادی از مراسم سوگواری و جلوه‌های محرم در جای‌جای کشور به مدیریت مرکز آفرینش‌های ادبی و هنری کانون رسیده است که البته عکس‌ها از آرشیو استان‌ها و مربوط به سال‌های گذشته است. منتخب این عکس‌های عاشورایی در نمایشگاه مجازی «خورشید در قاب» در پایگاه مجازی کانون پرورش فکری به‌نشانی kpf.ir دسترس است.

انجمن عکاسان نوجوان کانون پرورش فکری در سال ۱۳۹۸ نیز فراخوان عکاسی با عنوان «بچه‌های اربعین» را منتشر کرد و عکس‌های برگزیده آن را در نمایشگاهی به همین نام به‌شکل حضوری در معرض دید علاقه‌مندان قرار داد که منتخبی از این عکس‌ها هم در پایگاه مجازی کانون پرورش فکری به‌نشانی kpf.ir قابل مشاهده است.

از سوی دیگر انجمن هنرهای تجسمی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تعدادی از نقاشی‌های عاشورایی اعضا را در نمایشگاهی مجازی

عاشورا، رنگ لاله‌های سرخ است و سوگواری‌ها و مراسم آیینی عاشورا در هر شهر و روستایی جلوه‌های خاص خود را دارد که همه تماشایی‌اند.

عکاسان نوجوانان عضو انجمن عکاسان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مثل همیشه در روزهای عزاداری امام حسین دست به دوربین شدند و هر کدام از مراسم عزاداری در محله و شهر و روستای خود عکاسی کردند. حالا منتخب عکس‌های عاشورایی اعضا و مربیان این انجمن در نمایشگاهی مجازی با عنوان «خورشید در قاب» به‌نمایش گذاشته شده است.

به گزارش اداره‌ی کل روابط عمومی و امور بین‌الملل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، هر سال با شروع روزهای سوگواری محرم، مربیان و اعضای مراکز فرهنگی هنری کانون پرورش فکری نیز به شیوه‌های گوناگون، برنامه‌هایی را اجرا می‌کنند و امسال به‌دلیل شرایط خاص ناشی از شیوع ویروس کرونا، حضور اعضا و مربیان در مراکز کم‌رنگ شده است، اما اعضای نوجوان و ارشد انجمن عکاسی کانون پرورش فکری به همراه مربیان سراسر کشور با خلق عکس‌های پر محتوا و زیبا در ترویج و نگه‌داری از این میراث غنی تلاش کرده‌اند. عکس‌هایی که نشان‌دهنده‌ی فرهنگ‌های گوناگون و آیین‌های سوگواری محرم در گوشه و کنار این مرز و بوم است.

## همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله  
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر  
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج  
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری  
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)  
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۴۶

پنج‌شنبه ۴ شهریور ماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



عکس: معین باقری / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

برای «فرشته طائر پور»، حامی همیشگی ادبیات و سینمای کودک و نوجوان

# فرشته‌ها نمی‌میرند

● علی مولوی

یا «پاتال» که آمده بود تا آرزوهایمان را برآورده کند و می‌خواند: «من او مدم کاری کنم/ که همه چیز عوض بشه/ هر چی سنگ تو باغچه هست/ یا آب‌نبات یا گز بشه...» آدمم دفتر دو چرخه که یادداشتی برای او بنویسم. یاد متنی افتادم که سال ۱۳۸۸ و به مناسبت انتشار گفت‌وگویی در دو چرخه درباره‌ی فیلم «آینه‌های روبه‌رو» در صفحه‌اش نوشته بود: «این مطلب، یکی از شسته‌رفته‌ترین مطالبی است که تاکنون درباره‌ی فیلم آینه‌های روبه‌رو نوشته شده. کوتاه است و خاطره‌انگیز و حس خوبی را به مخاطب ویژه‌ی خود منتقل می‌کند. ممنون از نشریه‌ی همیشه جذاب دو چرخه.»

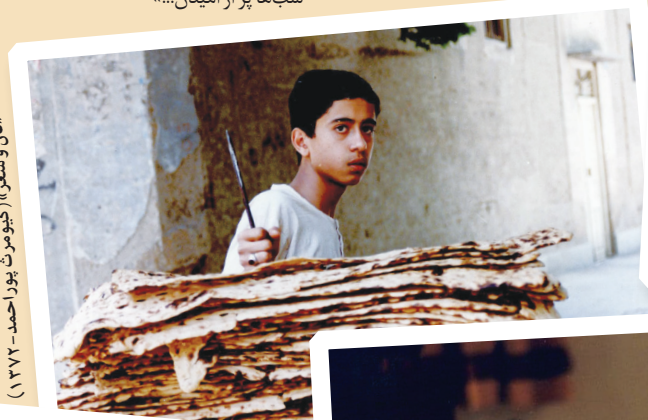
می‌توانستم هزاران کلمه درباره‌ی فرشته طائر پور مهربان بنویسم، اما فکر کردم تماشای عکس‌های برخی از مهم‌ترین آثار او، خاطرات همه‌ی کودکان و نوجوانان نسل‌های گوناگون را زنده می‌کند و احتمالاً لبخندی را گوشه‌ی لبشان می‌نشانند.

برای او که همیشه حامی تولید آثار ادبی و سینمایی برای کودکان و نوجوانان ایران بود، از کلمه‌ی «زنده‌یاد» استفاده نمی‌کنم. او فقط یادش زنده نیست و تا ابد در میان آثارش در کنارمان خواهد بود.

هزار بار خوانده بودمشان؛ به خصوص «ماجرای احمد و سارا» و ترجمه‌ی «پینه‌دوز بداخلاق». همه‌ی فیلم‌های محبوب کودکی و نوجوانی‌ام قطار شدند روبه‌رویم. همه‌ی فیلم‌های خوبی که او تهیه‌کننده‌شان بود. فیلم‌هایی که اگر تصمیم به تهیه‌شان نمی‌گرفت و اگر برایش سینمای کودک و نوجوان این قدر مهم و پررنگ نبود، شاید هرگز تولید نمی‌شدند و بخش مهمی از خاطرات کودکی و نوجوانی ما از بین می‌رفت.

ناگهان ترانه‌های فیلم‌ها به ذهنم هجوم آوردند؛ ترانه‌ی «گلنار»: «گلنار مثل گلی بود که گفتند پر پر گشته/ شکر خدا دوباره به ده ما برگشته/ قوقولی قولی شادیم، ز رنج و غم آزادیم/ روزها دیگه سپیدن، شب‌ها پر از امیدن...»

پاتال و شمشیر (کیو پورت پور احمد - ۱۳۷۲)



پاتال و آرزوهای کوچک (مسعود کرمانی - ۱۳۶۸)

مدرسه‌ی پیر مردها (سید علی سجادی حسینی - ۱۳۷۰)



«یکی بود، یکی نبود» (ایرج طهماسب - ۱۳۷۹)



«وقتی همه خواب بودند» (فریدون حسن‌پور - ۱۳۸۴)



«نخودی» (جلال فاطمی - ۱۳۸۸)

«گلنار» (کامیونریا پرتوی - ۱۳۶۷)

است: «ما برای وصل کردن آمدیم».

باتوجه به همه‌ی این نکته‌ها، اگر کتابی انتخاب کردیم و خوشمان نیامد، چه کار کنیم؟ بخوانیم یا کنار بگذاریم؟

باتوجه به قیمت گران کتاب، کنار گذاشتن آن، خطر مالی دارد! پس بهتر است قبل از خرید کتاب، کاری کنیم که انتخابمان درست‌تر باشد. اپلیکیشن‌های قانونی کتاب و وبسایت بعضی از ناشران، معمولاً چند صفحه از هر کتاب را به عنوان نمونه در اختیار مخاطب قرار می‌دهند. اگر هم دسترسی به کتاب‌فروشی دارند، می‌توانند بروند و از نزدیک کتاب‌ها را ورق بزنند. این روزها مثل قدیم نیست که بگویند به کتاب دست زن! در واقع کتاب‌فروشی مثل قصابی نیست که برویم و بگوییم دو کیلو گوشت می‌خواهیم.

هم‌چنین نوجوانان می‌توانند کتاب را از دوستانشان یا از کتاب‌خانه‌های عمومی (که البته معمولاً یک‌سال از کتاب‌های چاپ‌شده عقب هستند) امانت بگیرند تا ببینند واقعاً به آن علاقه دارند یا نه. با این که افرادی مثل ما سعی می‌کنند دنیای داخل کتاب را به مخاطب نشان دهند، اما تا خود مخاطب نمونه‌ای را از آن نبیند، نمی‌تواند به اطمینان برسد.

شما به عنوان یک نویسنده و مروج کتاب خوانی، چه کتابی را به نوجوان‌ها پیشنهاد می‌کنید؟

خواندن کتاب‌های جعبه‌ی طنز سنجاق‌قفل را پیشنهاد می‌دهم. در این جعبه سعی کرده‌ایم کتاب‌هایی از نویسندگان ایرانی انتخاب کنیم که طنزشان برای بچه‌ها قابل فهم باشد. هم‌چنین گفته شده که کدام کتاب به‌جز نسخه‌ی کاغذی، نسخه‌ی الکترونیک هم در اپلیکیشن‌های کتاب‌خوانی دارد. از نویسندگانی مثل «فرهاد حسن‌زاده»، «شهرام شفیعی»، «محمد رضا شمس» و... در این جعبه، کتاب معرفی کرده‌ایم.

و صحبت پایانی؟

حتماً می‌دانید که جشنواره‌ی «کودک، همدلی و کرونا» تا ۱۰ شهریورماه تمدید شده است. نوجوان‌های دوچرخه‌ای هم می‌توانند عکس، ویدیو، نقاشی و متون ادبی‌شان را با موضوع کرونا برای جشنواره ارسال کنند. این جشنواره با همکاری کمیته‌ی ملی موزه‌های ایران و کانون توسعه‌ی فرهنگی کودکان برگزار می‌شود و آثار برگزیدگان به‌جز دریافت مدال، در موزه‌های ایران به نمایش درمی‌آید یا در قالب کتاب منتشر می‌شود. علاقه‌مندان برای اطلاعات بیشتر می‌توانند به سایت جشنواره به نشانی [ccdcir.com](http://ccdcir.com) مراجعه کنند.



گفت‌وگو با «علی‌اکبر زین‌العابدین» نویسنده‌ی کتاب‌های کودک و نوجوان و مروج کتاب‌خوانی

## سنجاق قفلی وجعبه‌های پرازهیجان!

● نیلوفر نیک‌بندی



این موضوعات، یک جعبه می‌گوییم. به عنوان مثال در حال حاضر جعبه‌ی رمان‌های عاشقانه برای نوجوانان را رونمایی کرده‌ایم. در سنجاق قفلی، مصاحبه و گفت‌وگوی زنده با نویسندگان و شاعران و مترجمان هم داریم که در انتخاب کتاب به بچه‌ها کمک می‌کند.

کارشناسان سنجاق قفلی چه کسانی هستند؟

کارشناسان گوناگونی با ما همکاری می‌کنند. بعضی‌ها ایشان معلم‌اند، بعضی‌ها کارگاه‌های آموزشی آزاد دارند و بعضی‌ها هم در کتاب‌فروشی‌ها یا نشریات فعالیت می‌کنند. اما ویژگی مشترک همه‌شان این است که مروج کتاب‌خوانی‌اند. هدف سنجاق قفلی و کارشناسانش، این است که یک دفتر قابل دسترسی باشد که بتواند امکان انتخاب بهتر را برای کودکان و نوجوانان فراهم کند. شعار ما این

احتمالاً «جناب نارنجی» را می‌شناسید؟ کمی‌بوک یا کتاب مصوری که این روزها حسابی سروصدا کرده و کوچک و بزرگ مشغول خواندنش هستند. نویسنده‌ی این کتاب «علی‌اکبر زین‌العابدین» است. او در حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان آثار بسیاری خلق کرده و مسئولیت‌های ادبی مهمی را هم بر عهده داشته است. زین‌العابدین هم‌چنین دبیر بخش کتاب‌های تألیفی انتشارات پرتقال است و کارگاه‌هایی هم برای مربیان نویسندگی خلاق برگزار می‌کند. اما دلیلی که باعث شد در این شماره به سراغش برویم، گروه «سنجاق قفلی» است. گروهی که زین‌العابدین با شعار ترویج موضوعی کتاب‌های کودک و نوجوان راه انداخته و به‌طور جدی در زمینه‌ی معرفی تخصصی کتاب فعالیت می‌کند.



شما در دوران نوجوانی تان چه‌طور کتاب انتخاب می‌کردید؟

تا ۱۴، ۱۵ سالگی خودم کتاب انتخاب نمی‌کردم. یکی دو بار رمان‌های ترسناکی به من معرفی کردند که بخوانم. شروع به خواندن کردم، اما خیلی ترسیدم. وقتی به دبیرستان رفتم، از طریق مجله‌ی «سروش نوجوان» با نویسندگان و شاعران ایرانی آشنا شدم؛ مثل «فریدون عموزاده‌خلیلی»، «بیوک ملکی»، «فریبا کلهر» و... بعد از آن به کتاب‌فروشی می‌رفتم و می‌پرسیدم کتابی از این نویسندگان دارند یا نه. گاهی هم از معلم‌هایم که افراد باسوادی بودند کمک می‌گرفتم و کتاب‌هایی در حوزه‌ی ادبیات بزرگسال می‌خواندم؛ مثل «جلال آل‌احمد» یا «هوشنگ گلشیری». البته آن سال‌ها هم کلاسی‌هایم هم افراد کتاب‌خوانی بودند و با هم مشورت می‌کردیم.

به‌جز مشورت با افراد آگاه و شناختن نویسندگان، چه راه‌هایی برای انتخاب کتاب وجود دارد؟

در زمان نوجوانی ما، بهترین راه همین مجله‌ها بودند؛ اما امروزه مجله‌ها جایشان را به فضای الکترونیک داده‌اند. بچه‌ها می‌توانند با ناشرانی که برای کودک و نوجوان کتاب چاپ می‌کنند، آشنا شوند و بعد به سایت یا صفحه‌های آن‌ها سر بزنند و درباره‌ی کتاب‌هایشان اطلاعات بگیرند. اکثر کتاب‌فروشی‌های محلی هم صفحه‌هایی در فضای مجازی دارند و کتاب معرفی می‌کنند. راه دیگر، اپلیکیشن‌های قانونی کتاب‌خوانی است که می‌توانند با مراجعه به بخش نوجوان آن‌ها، فهرست کتاب‌ها، اطلاعات درباره‌ی کتاب و یک معرفی کوتاه از آن کتاب را ببینند.

چه شد که ایده‌ی سنجاق قفلی به ذهن‌تان رسید؟

همیشه این سؤال از طرف نوجوان‌ها وجود دارد که چه‌طور برای سن خودم، کتاب مناسب انتخاب کنم. فهرست‌هایی هم در زمینه‌ی معرفی کتاب وجود دارند، مثل فهرست «لاک پشت پرنده» یا «شورای کتاب کودک» که معمولاً براساس گروه سنی کتاب‌ها را معرفی می‌کنند. با خودم فکر کردم ما می‌توانیم فهرستی داشته باشیم که در آن موضوعات را ریزه‌ریز و جدا معرفی کنیم. در حال حاضر، در صفحه‌ی سنجاق قفلی و به‌زودی در سایت آن، کتاب‌ها هم به تفکیک سن و هم به تفکیک موضوع جدا شده‌اند. عده‌ای از کارشناسان دور هم جمع شده‌اند و به شکل داوطلبانه کتاب‌ها را بررسی می‌کنند و بهترین‌هایشان را در رده‌بندی موضوعی و سنی سنجاق قفلی قرار می‌دهند. به هر کدام از



گروه سنجاق قفلی

کافه دوپین

کمیته ملی موزه‌های ایران (کوموز) و کانون توسعه فرهنگی کودکان

پویش ادبی هنری

تجدید شد

کودک همدلی و کرونا

ویژه ۱۷۱۷ سال‌ما

ایران اثر تا ۱۰ شهریورماه ۱۴۰۰ | انتشار آثار ۱۴ شهریورماه ۱۴۰۰ | روز جهانی کودک

021-23888888 | 021-88888888 | @ccdcir | www.ccdcir.com



نگاهم را دور می‌چرخانم و منتظر می‌مانم. همه مات و مبهوت به دریچه‌ی کولر زل زده‌اند. بالاخره یخ یکی شکسته می‌شود و آن یک نفر زن دایی است. انگشت به سمت آشپزخانه و جلزولز می‌کند: «الهی خواب خوش نبینه هر کی باعث و بانی این خاک پاشیه!» و با صورت بق کرده پیف پیف کنان پنجره‌ها را یکی یکی باز می‌کند.

نفر بعدی که به‌خود می‌آید، «شیرین» است. دماغش را محکم می‌چسبد و کولر را خاموش می‌کند. دایی هم از بهت خارج می‌شود. گیج و گول نیم‌دور، دور خودش می‌چرخد و کلمات نامفهومی زیر لب زمزمه می‌کند. می‌دود طرف حمام، تی به‌دست از حمام می‌زند بیرون و از همان پشت در حمام، شروع می‌کند به تی کشیدن. در کارش استاد است، یک طرف را می‌گیرد و فرزند سبک تا ته هال می‌رود. هم‌زمان حرف هم می‌زند: «عظم!... اعظم‌خانم... دیدی چه بلایی سرمون اومد؟! اینم از یه روز تعطیلمون...» و وقتی برمی‌گردد، نگاهی به من می‌اندازد که هم چنان بلا تکلیف ایستاده‌ام وسط هال.

نگاهش را می‌خوانم: «چرا بی‌کار و ایسادی؟!» و کهنه‌ی رنگ‌ورفته‌ای را دراز می‌کند طرفم: «دست خودت رو می‌بوسه!» این طوری یخ من هم آب می‌شود. لبخند بی‌رمقی می‌زنم و می‌افتم دنبالش و شروع می‌کنم به خشک کردن جاهایی که دایی تی کشیده و زمین لکه‌لکه‌ای است. ناله و نفرین زن دایی ادامه دار است: «خدا بگم چی کار کنه همسایه‌ی مردم آزار رو! الهی خیر نبینه هر کی خاک‌های گودبرداری‌های غیر اصولی رو مثل سوزن فرو می‌کنه توی چشم همسایه‌اش!»

دایی از کار دست می‌کشد و با چشم‌های متعجب می‌پرسد: «اعظم‌خانم! تو فکر می‌کنی همسایه‌ی بغلی از قصد، خاک‌های خونه‌اش رو کرده توی کولر ما؟»

زن دایی تند تند پلک می‌زند: «توفان که نداشتیم، داشتیم؟ هوا صافه! کولر رو راه انداختی و چند دقیقه روشن کردی، نکردی؟ نه گردی داشتیم، نه خاکی، نه لکه‌ای.» و چندتا بدوی‌بیراه دیگر نثار باعث و بانی خاک‌ورزی‌های خانهاش می‌کند. شیرین شیون کنان از اتاق می‌زند بیرون: «لباس‌هام... کتاب‌هام... رخت‌خواب! همه چیزم رفته زیر خاک!» دایی نگاهی عصبانی به اتاق شیرین می‌اندازد، سپس معطل نمی‌کند و یورش می‌برد طرف جاروبرقی: «حسابی کف اتاق رو تی بکش!»

شیرین با احموتخم تی را برمی‌دارد و کج می‌کند توی اتاقش. هنوز کاملاً ناپدید نشده که «شبنم» با یک مشت ریزه‌سیمان ظاهر می‌شود و مشتش را جلوی زن دایی باز می‌کند. مردمک‌های چشم‌های زن دایی گشاد می‌شوند، دستش را به‌هوای گرفتن ریزه‌سیمان‌ها دراز می‌کند که دستش ناگافل می‌خورد



# بفرمایید بزرگوار!

● رفیع افتخار

روی فرش نمی‌مونم. دایی چپ‌چپ نگاهش می‌کند: «یه قرون بده آش، به همین خیال باش! بیا قدم‌رنجه کن و خودت کهنه بکش، اگه آخرش تمیز بشن یا نشن.»

به جاقاشقی و قاشق‌ها و چنگال‌ها با صدای بلندی از روی کابینت سقوط می‌کنند پایین. ناگهان می‌ترکد. دستش را می‌گذارد روی سرش و سر و تن تکان می‌دهد: «ای وای! ای وای! شبنم... دخترم... یه نگاه به اون تقویم بنزاز بین چندم برجه... نکنه امروز سیزدهمه و ما خبر نداریم؟»

دایی جاروبرقی را خاموش می‌کند و سر جایش پیچ‌وتاب می‌خورد: «ای بابا!... ای بابا!... دوده‌ها مثل سربش چسبیدن به کف، به فرش، به میل، به همه‌جا! هوای تهران باز آلوده‌ست؟ گردوغبار؟ نه... هوا صافه، صاف صاف!» هنوز حرف توی دهنش است که شیرین هوار می‌کشد: «بابا! بابا! بابا! بابا! این لکه‌ها پاک نمی‌شن.»

دایی دندان قروچه می‌کند: «بلد نیستی کار کنی، بگو بلد نیستم و خیال خودت و ما رو راحت کن.» زن دایی، رو به دایی می‌گوید: «کهنه‌ی نم‌دار بکشی لکه‌ها می‌رن،

شبنم از توی اتاقش داد می‌کشد: «اتاق من که دیگه اتاق بشو نیست. تمام وسایلم باید عوض بشه و بنزازم دور.» دایی زهرخند می‌زند: «سراست بگو خونه باید کلاً عوض بشه، چرا می‌گی اتاق؟»

همان طوری که کهنه می‌کشم، نگاهم می‌افتد به زن دایی. دارد در فریزر را باز می‌کند که بی‌هوا، بسته‌های یخ‌زده‌ی گوشت یکی یکی از قفسه‌ی بالا می‌افتند زمین.

شیرین از توی درگاه اتاق داد می‌کشد: «چیزی نبود؛ باز مامان خانم خرابکاری کرد.» و ادامه می‌دهد: «یه سطل، خاک و دوده جمع کردم.»

چشم‌های زن دایی از فرط عصبانیت می‌زنند بیرون: «یکی بره سراغ این کولر مادرمرده ببینه چه مرگشده. پختیم از گرما!»

شیرین می‌گوید: «مامان راست می‌گه. شاید عیب از خود کولر باشه.» شبنم با قیافه‌ی متعجب می‌گوید: «آره... درسته. چرا به فکر من نرسیدی؟» دایی می‌گوید: «من نظر اول مامانتون رو قبول دارم. کولر، خاک‌های همسایه رو کشیده تو و وقتی روشنش کردیم همه رو داده این‌ور. و گرنه مگه خودم سرویسش نکردم؟»

یک‌هوا زبانه در می‌رود: «دایی جان، منم بیام کمک؟» دایی چشم‌هایش را محکم روی هم فشار می‌دهد یعنی «نیکی و پرسش!»

پوشال‌های کولر خشک خشک خشکنند. دایی با اخم روی دوبا می‌نشیند و دیواره را بالا می‌دهد. تشنگ کولر، صحرای برهوت است و یک قطره آب ندارد. دایی نگاه سریعی به من می‌اندازد و سرش را می‌کند داخل محفظه. سرش را که بیرون می‌آورد لوله‌ی سفید رنگ زیر آب کولر در دستش خودنمایی می‌کند. لوله را توی دستش بالا و پایین می‌اندازد و به فکر فرو می‌رود. من پاک گیج شده‌ام و نمی‌دانم موضوع چیست. دایی لوله را می‌بندد و می‌گوید: «خیلی فراموشکار شدم. لوله رو نبسته بودم. آب خالی کرده. شیر آب رو هم باز نکرده بودم روی کولر.»

نگاهی به صورت تپلش می‌اندازم که زیر نور خورشید، حسابی سرخ شده.

## سقا

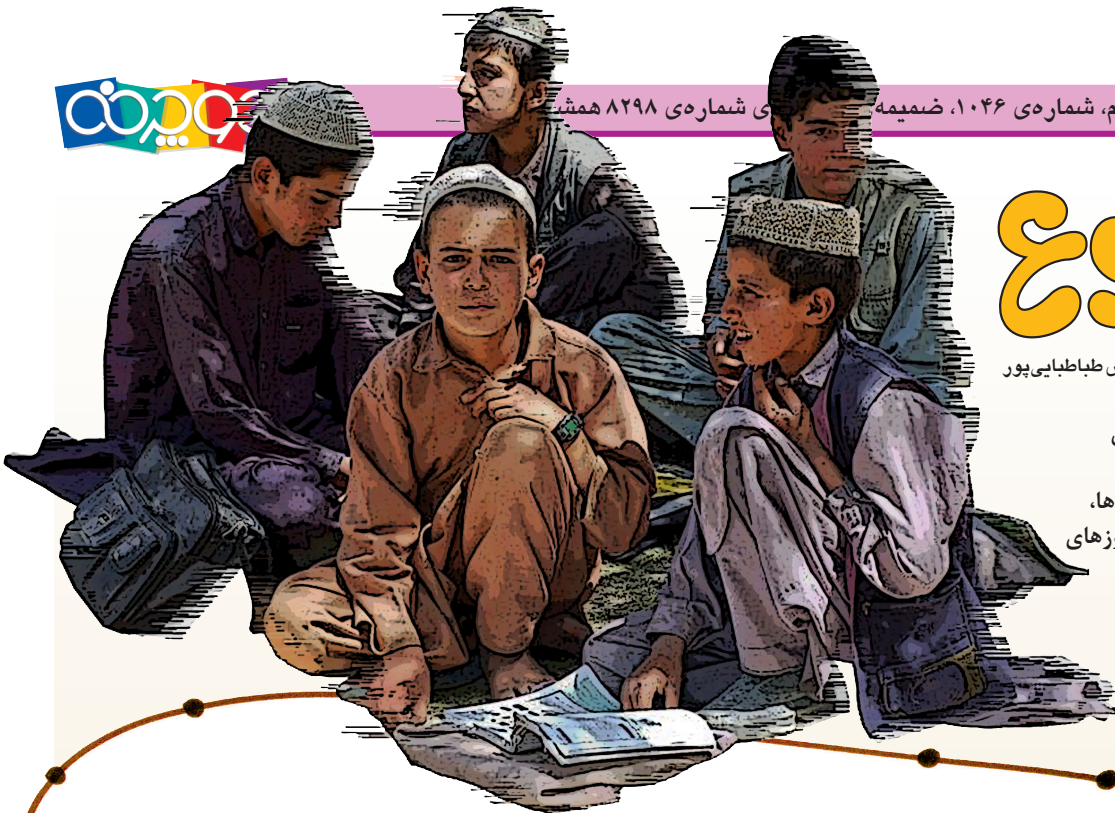
● مرضیه رشیدی

نگاه ابرها از بغض لبریز پرستوهای عاشق بی‌قرارند زمین تبار و مشک آب خالی تمام لاله‌ها چشم‌انتظارند

عطش، آتش زده بر جان خیمه جدا افتاده از تن، دست سقا غمی جاری شده در چشم چشمه جهان شاپرک‌ها تلخ و سرد است میان داس‌ها، آن یاس زخمی چه غمگین از نفس افتاده دریا

شکوه واژه‌ی زیبای مرد است





# پرواز ممنوع

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادگردن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطر اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



## دوشنبه؛ اول شهریور!

به مدرسه‌شان بیایند. پدرش، مرد زحمت‌کشی است؛ اما چرخ زندگی‌شان در افغانستان نمی‌چرخد. او و پدرش، این‌جا کار می‌کنند و برای خانواده‌شان پول می‌فرستند. حالا یک ماهی است که رفته می‌گفت اگر تعطیلات تابستان را از دست بدهد، تا سال بعد دیگر نمی‌تواند مادر و خواهران و برادرانش را ببیند. نگرانش هستم. دو هفته پیش، برایم عکس خودش را فرستاد. گفته بود شهریور می‌آید!

شنیدم که این روزها فرودگاه کابل را بسته‌اند؛ نگران دوشنبه‌ام! کاش هیچ فرودگاهی در دنیا بسته نشود؛ کاش مردم تنها برای زیارت و سیاحت و خلاصه عشق و حال، پروازکنند. اصلاً کاش عشق و حال، همه‌ی دنیا را پر کند تا کسی مجبور نباشد پرواز کند!

اسمش دوشنبه است؛ سر همین موضوع کلی با هم خندیدیم. همیشه خنده‌های ما مغازه را پر می‌کرد؛ آن قدر که محمداقا، صاحب سوپری شاکی می‌شد. سال گذشته، وقتی پدر بزرگم رفت، او هم کلی گریه کرد؛ انگار پدر بزرگ خودش بود. هر وقت برای خریدن شیر و دوغ و ماست می‌رفتم، محمد آقا صدایش می‌زد که: «دوشنبه جان، بدو مشتری خودت!...» خیلی وقت‌ها دفتر و کتابش، پشت دغل بود و بعد از دادن فیش به مشتری و تشکر از او، نگاهی به درس و مشقش هم می‌انداخت. با همین اوضاع، شاگرد اول کلاسشان بود. هم سن بودیم؛ اما یک سال از من عقب‌تر بود؛ آخر طالبان، در کوران جنگ، مدرسه‌شان را با خاک یکسان کرده بودند. می‌گفت پدر و عمو و بقیه‌ی اهالی روستا، دوباره مدرسه را ساخته‌اند؛ اما حالا معلم‌ها جرئت نمی‌کنند

## دوراهی!

مسی جان، بعد از ۲۱ سال، بالاخره از تیم محبوبش جدا شد و به پاری سن ژرمن پیوست؛ تیم پرستاره‌ای که با وجود نیمار و امباپه، به تازگی راموس مادریدی را هم برای تقویت خط دفاع خود خرید و خلاصه تمام پاتلایی‌های دنیا را دور خودش جمع کرد و تماشاگرها را خوشحال! اما دفترم! به شرطی که نخندی، پرسشی را با تو در میان خواهم گذاشت که چند روزی است ذهنم را عجیب به خودش درگیر کرده:

اگر من هم عضو تیم پاریسی بودم و در نوک خط حمله‌ی این تیم، همه‌ی توجه‌ها به من بود، باز هم حاضر بودم حضور فوق‌ستاره‌ی بارسلونا را تحمل کنم؟ اگر در تیم بمانم، یعنی دیگر کانون توجه نیستم و حالا به جایش، می‌توانم با بودن در کنار فوتبالیستی فوق‌حرفه‌ای مثل مسی، باز هم بیش‌تر از گذشته یاد بگیرم و احتمالاً در آینده رشد بیش‌تری کنم؛ و اگر جوابم منفی است، یعنی یاد گرفتن کیلو چند؟

می‌خواهم تماشاگران مثل گذشته فقط برای من دست بزنند و مرا ببینند و حالا با حضور آقای مسی خان، نمی‌توانم به هدفم برسیم! دفترجان! آیا آموختن با توی چشم بودن و شهرت، میانه‌ی خوبی دارد؟

## بارش باران فکر

بیمکت آفر

یک هفته‌ای است که با بچه‌های گروه مافیا، تصمیم گرفتیم تأثیرگذارترین بخش داستان امام حسین ع را از نگاه خودمان در گروه به اشتراک بگذاریم. یاور، به قصه‌ی حضرت عباس ع اشاره کرد و پرکردن مشک آب، بدون آن که خودش جرعه‌ای بنوشد؛ متین، در چند پیام جداگانه به ماجرای شب عاشورا پرداخت و این که امام ع با وجودی که می‌دانست فردا، به وجود یارانش احتیاج دارد، به آن‌ها حق انتخاب داد و آن‌ها را برای رفتن یا ماندن آزاد گذاشت؛ و من هم، قصه‌ی «حر» را با بچه‌ها به اشتراک گذاشتم؛ این که او راه را بر امام ع بست و در آن روزهای آخر، کار را بر خانواده و یارانش سخت کرد؛ اما زمانی که پشیمان شد، امام ع او را بخشید و از گناهش گذشت. حتی یادم هست وقتی قصه‌ی حر را برای بچه‌های گروه با آب و تاب، تعریف می‌کردم، بچه‌ها کلی به به و چه کردند و لایک و خنده و گل می‌فرستادند که تو چه قدر باحال هستی و تیزبین و عمیق و خفن و...

اما همین چند دقیقه‌ی پیش، چنان دماغم به خاک مالیده شد که فهمیدم از حرف تا عمل، قد زمین تا آسمان، راه است. فرزاد، بدون هیچ مقدمه‌ای در گروه نوشت: «بچه‌ها! رحمتی از گروه مافیا خبردار شده و دوست داره به جمع ما اضافه بشه؛ آدش کنم؟» اولین «نه» بزرگ را من رها کردم: «بی‌جا کرده، بچه پرور! بهش بگو بره جلو پاش رو ببینه تا به کسی نخوره...» شاید در آن لحظه‌ها، خون جلوی چشمانم را گرفته بود، دوباره خل شده بودم، شاید فرمان عقل را از دست داده بودم و هزار شاید دیگر! خلاصه هر چه از ذهنم آمد به رحمتی گفتم... تا این که یک پیام از طرف فرزاد، ترمز خشمم را کشید و عرقی سرد، روی پیشانی‌ام نشانند: «اردلان جان! چه خبره؟ بارها و بارها، هم جلوی خودت و هم پشت سرت، رحمتی، گفته که اون روز از قصد، جلوی آقای مرادی، معلم اجتماعی به تو تنه زده؛ این که جایزه‌ی شاگرد اولی‌ت، افتاد وسط حیاط مدرسه و شکست، اون رو هم ناراحت کرده، اصلاً اون روز تو رون دیده بوده، بابا ببخشش دیگه... دو سال از اون ماجرا گذشته... اصلاً بی‌خیال! خودت رو ناراحت نکن. بهش می‌گم بچه‌ها با تو حال نمی‌کنن...»

از خودم خجالت کشیدم. دوباره پیام‌های امروز را برای خودم مرور کردم؛ پیام‌هایی که حالا دیگر نمی‌توانم آن‌ها پاک کنم. چه بد شد! چه زشت! به پیام‌های قبل‌تر می‌رسم، همان‌هایی که خودم برای بچه‌ها نوشتم؛ از قصه‌ی حر، از گذشت امام ع... وای دفترم، میان من و امام ع چه قدر فرق وجود دارد! رحمتی، دو سال پیش، فقط به من تنه زد؛ اما حر، راه را بر امام بست، آب را از فرزندان امام دریغ کرد، اما امام، حر را بخشید، او را بخشید... به همین راحتی! کاش امام ع مرا هم ببخشد. کاش من هم بتوانم مثل او دیگران را ببخشم...



سه شعر از شاعران نوجوان چهارمحل و بختیاری

## تنها برای تو

هر صبح  
شانه‌های گرم تو را می‌بوسند  
آفتابگردان‌های سرگردان  
از من می‌رس  
که بی‌قرار که هستم  
زنجیرم و  
هر شام  
بر شانه‌های غریبانه‌ی خودم  
تکرار می‌شوم

یگانه آنری، ۱۴ ساله

## جامانده از...

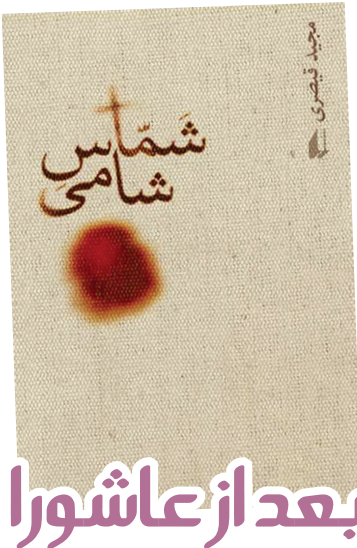
پر بود از دل تنگی  
تار و پود لحظه‌هایش  
بندبند نگاهش  
در بند باد  
سیاه بود  
و بی‌قرار  
به پای بوسی خیمه‌ات مشتاق  
پر چمی که  
از بهار دستان تو جا مانده بود

فاطمه سلیمی، ۱۶ ساله

## به یاد تو

محو تماشای تواند  
هر طلوع و غروب  
در ختانی که  
قامت بلند تو را به یادگار برده‌اند  
و گل دسته‌هایی که بی‌قرار  
دست تو را  
اذان می‌گویند  
هر صبح و شام

مرضیه اکبری، ۱۶ ساله



## بعد از عاشورا

داستانه‌های ما درباره‌ی قیام امام حسین<sup>ع</sup> بیش‌تر مربوط به حوادث این واقعه تا ظهر عاشورا است و کم‌تر درباره‌ی رخدادهای بعد از آن شنیده و خوانده‌ایم. کتاب «شماس شامی»، داستانی شکل گرفته در روزهای بعد از عاشورای سال ۶۱ هجری قمری است. داستان از زبان یک مسیحی روایت می‌شود. نجواها و درد دل‌های خدمتکار مسیحی در این داستان خواننده را با زوایای دیگری از حرکت امام حسین<sup>ع</sup> و یارانش آشنا می‌کند. در این کتاب ستم کاری یزید و دارودسته‌اش و فریب کاری و دروغ‌گویی دستگاه بنی‌امیه به خوبی نشان داده شده است. در بخشی از داستان شهادت یحییای نبی و پریدن سر ایشان با نحوه‌ی شهادت امام حسین<sup>ع</sup> مقایسه شده است. متن ساده و روان کتاب، خواننده را با خود همراه می‌کند. قلم نویسنده چنان گیراست که هر لحظه وقایع در برابر چشمان خواننده تصویر می‌شود.



یک جرعه  
کتاب

شماس شامی

نویسنده: مجید قیصری

ناشر: نشر افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)

قیمت: ۲۲ هزار تومان

ابوالفضل فاتحی، ۱۵ ساله از تهران

## آوار

برای امتحان فردا علوم می‌خواندم.  
برادر کوچکم مشغول دو لایه کردن توپ پلاستیکی بود.  
مادر گردگیری می‌کرد.  
پدر ماه‌ها بود که رفته بود.  
پدر بزرگ پاهایش درد می‌کرد.  
صدای رادیو، خواب مادر بزرگ را مختل کرده بود.  
ناگهان همه چیز تمام شد. دیگر مدرسه‌ای نبود.  
توپ برادرم آتش گرفت. مادر غبار آوار را نتوانست گردگیری کند. پدر میزبان خانواده شد. پدر بزرگ دیگر درد نکشید. خواب مادر بزرگ ابدی شد و رادیو تنها چیزی بود که کار می‌کرد.

سونیا مولایی  
از شهریار



عکس: سیدیه طاهرخانی

## حرف مهم



من دارم به کار بزرگ می‌کنم... کاری که تنهایی نمی‌شود انجامش داد...  
در حالی که بینی‌اش را بالا می‌کشید، مثلاً می‌انداخت گردن سرماخوردگی‌اش و سعی می‌کرد جلوی اشک‌هایش را بگیرد.  
- می‌خوام بگم به همکاری تون احتیاج دارم.  
کمی بعد دیگر مقاومت فایده‌ای نداشت. گلوله گلوله اشک می‌ریخت، صدایش بالاتر و بالاتر می‌رفت و یک صحبت ساده را به سمت جنگ و دعوا سوق می‌داد.  
- یعنی همه‌ی ما بریم بمیریم، چون تو می‌خواهی فلان و بهمان کنی؟  
از قبل انتظار شنیدن چنین چیزی را می‌کشید. اشک‌هایش را پاک می‌کرد.  
- من کی این حرف رو زدم؟

\*\*\*

و تا آخرش را خودتان بروید. همیشه همین بود. تا می‌خواست حرف مهمی بزند، بغض امانش نمی‌داد. بقیه هم دیگر به حرف‌هایش اهمیت نمی‌دادند. می‌دانست مشکل از طرز بیان خود اوست، اما نمی‌دانست چگونه برطرفش کند. شما می‌دانید؟

عکس و متن:

فاطمه موسوی از کرج

چندین بار چیزهایی را که می‌خواست بگوید از بر گفته بود. مطمئن بود این بار دیگر، مثل دفعه‌های قبلی، اتفاقی نمی‌افتد؛ اما باز هم ته دلش شور می‌زد.  
اصلاً این چه عادت مسخره‌ای است که دارد؟ بارها به جواب این سؤال فکر کرد؛ درباره‌ی این که دست خودش نبود. خودش هم می‌دانست توجیه قابل قبولی نبود.  
\*\*\*  
همه دور هم نشسته بودند. آرام و ساکت به سمتشان قدم برداشت. مثل همیشه داشتند از زمین و آسمان حرف می‌زدند.  
- می‌شه به چیزی بگم؟  
آن قدر آرام گفته بود که بحث از سر گرفته شد و توجهی به حرفش نداشت.

- به لحظه گوش کنین!

این بار به خیال خودش رو به همه، اما خیره به چشمان مامان، این را گفت. وقتی مامان چشم از بابا و خواهر کوچک برداشت و به دختر بزرگش نگاه کرد، بقیه هم ساکت شدند.  
- خب راستش... هیچ کس توی این خونه با من هم کاری نمی‌کنه. جمله‌ی اول تمام نشده، بغض گلویش را گرفت و دیری نرسید که راهی چشمانش شد. بقیه ته دلشان گفتند: «بازم گریه و زاری‌هاش شروع شد!»



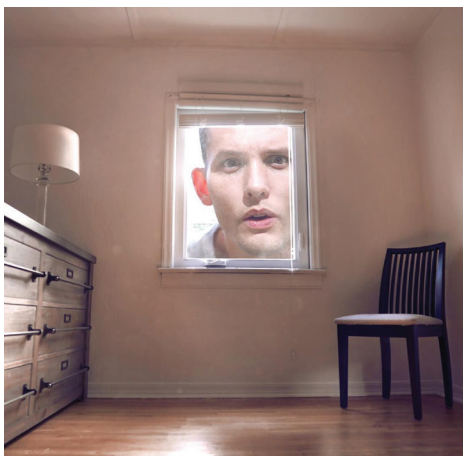
درباره‌ی «کوبین پری»، هنرمند و انیماتور

# جادوگر فضای مجازی

● فریبا خانی

«کوبین پری»، جادوگر اینستاگرام است! او با این که پدر شده، اما چهره‌ی کودکانه‌ای دارد و به نظر خیلی جوان است. همان‌طور که فرشته‌ی مهربان در داستان سیندرلا، کدو حلواپی را تبدیل به کالسکه‌ی زرین کرد، او هم با تکنیک‌های تصویری، خود را تبدیل به بادکنک قرمز، کدو حلواپی و... می‌کند! او از محبوب‌ترین جادوگران فضای مجازی و در اصل استرالیایی است، اما در کانادا زندگی می‌کند. استاپ‌موشن (تکنیک متحرک‌سازی اشیا) و انیمیشن می‌سازد و بسیار مورد ستایش قرار گرفته است. او صفحه‌ی اینستاگرامش درباره‌ی تکنیک‌هایی حرف می‌زند که برای ساخت ویدیوها استفاده می‌کند و در آموزش این تکنیک‌ها خسیس نیست.

دومین بار، کوبین پری با ساخت انیمیشن و کوتاهی به نام «مدار شمالگان» برای پایان‌نامه‌ی دانشگاهش مورد توجه قرار گرفت. او با شگردهای خاص خودش، توهمات بصری بسیار جالبی ایجاد می‌کند که بسیار جذاب و دیدنی هستند. مثلاً در یکی از ویدیوها این‌طور به نظر می‌رسد که او در حال بالا رفتن از پله‌هاست، اما ناگهان دوربین چرخیده و او را در جهت مخالف می‌بینید و در نهایت هم نمی‌توان تشخیص داد که پری دقیقاً به سمت بالا حرکت می‌کند یا پائین! او انیماتور استودیوهای بزرگ انیمیشن‌سازی مثل «لایکا» بوده و استاپ‌موشن‌هایی بسیار قوی ساخته است؛ مثل انیمیشن «کوبو و دو تار» «غول‌های پاکتی» و «حلقه‌ی گمشده». او هم‌چنین با ساخت تیزرهای تبلیغاتی موفق، کسب درآمد می‌کند. جالب این‌جاست که او اخلاق گراست و خانواده‌ها به راحتی می‌توانند به نوجوانان خود اجازه دهند که ویدیوهای او را ببینند.



درباره‌ی کتاب «اندوه بالابان»

## قصه‌ای که در کشتی اتفاق می‌افتد

● فاطمه نعمتی

کنند. با ذهنی که منافع آدم‌بزرگ‌ها در آن راهی ندارد. با ذهنی که خیر خواهانه‌تر از هر کسی است. جست‌وجوگری کودکان و نوجوانان، همیشه جذاب‌تر از آدم‌بزرگ‌هاست و از این نظر، داستان مندو برایمان جذاب خواهد بود.

جنوبی بودن شخصیت‌ها و فضای داستان هم آرام‌آرام راه خودش را در ذهن خواننده باز می‌کند. تصویرگری‌های این کتاب، کاملاً متناسب با فضا و فرهنگ داستان است و خللی در کار روایت ایجاد نمی‌کند. در مجموع، خواندن این کتاب ۳۲ صفحه‌ای را به همه‌ی نوجوانان دوست‌دار محیط‌زیست و حتی دوست‌ندارانش پیشنهاد می‌کنم که البته در فهرست دوست‌ندارها، بیش‌تر اسامی بزرگ‌ترهاست، تا نوجوانان.

**اندوه بالابان**

نویسنده: مهدی رجیبی

تصویرگر: بهزاد شفق

ناشر: کتاب‌های نردبان، واحد کودک و نوجوان انتشارات فنی

ایران (۸۸۵۰۵۰۵۵)

«مهدی رجیبی»، داستان‌نویس است و دانش‌آموخته‌ی سینما و ادبیات نمایشی. اوایل خردادماه بود که چشمم به جلد کتاب «اندوه بالابان» افتاد و آن را در نرم‌افزار کتاب‌خوان طاقچه دانلود کردم و شروع به خواندن. کتابی که به‌عنوان اثر برگزیده‌ی اولین دوره‌ی جایزه‌ی ادبی سپیدار معرفی شده است.

اندوه بالابان، قصه‌ی «مندو خرسه» است. پسری جنوبی که در لنج ناخدا اسمیر کار می‌کند. لنجی به نام «شبوت». مندو ۱۲ ساله است و کنجکاو. درباره‌ی «سلطان» کنجکاو است، درباره‌ی «صحبت» و ناخدا اسمیر هم. حتی درباره‌ی صندوقی که مرد مسافر در لنج گذاشته و می‌خواهد به جایی برود. قصه‌ی بالابان از همین‌جا شروع می‌شود. مندو متوجه می‌شود در صندوق چیزی است که نباید باشد. خودش دست به کار می‌شود، تلاشش بی‌نتیجه می‌ماند. از بقیه کمک می‌خواهد، باز هم بی‌نتیجه. اما او ول کن ماجرا نیست!

اندوه بالابان، قصه‌ی قاچاق است؛ چیزی که آدم‌بزرگ‌ها هر روز اخبارش را در تلویزیون و خبرگزاری‌ها و شبکه‌های مجازی می‌بینند و از کنارش رد می‌شوند. اما نوجوانان باید طور دیگری با آن برخورد کنند، خبرهایش را بشنوند و با ذهن خودشان تحلیل

